

گل‌های معرفت

خاطرات و حکایت حضرت حافظ با تیمور لنگ پادشاه سمرقند و بخارا

دوستان عزیز و خواننده گان محترم: در هفته اول و دوم **برج سنبله ۱۳۷۱** که از چهار طرف شهر کابل بالای تماماً منطقه خوشحالخان باران راکت های کورنثار آن مردم بیچاره و بیگناه میشد که از جمله دودانه آن در بین حویلی بنده اصابت نموده که بفضل خداوند بزرگ تلفات جانی نداشته که حتی درختان روی حویلیم را از بیخ و ریشه قطع نموده و بخاطر نجات دادن خود و فامیلیم تماماً زنده گیم را از قبل **موتر**، **خانه**، **فرش** و **ظرف شخصی ام را** به اعتبار برادران مجاهدین خود در منزلم گذاشته و برای چند روز محدود دروازه حویلی ام را قلف نموده و با همان لباسهای جان خویش در حالیکه دروازه طورخم پاکستان به روی همه مهاجرین باز بوده با فامیلی سوار موترمینی بس شده و راساً در قسمت کراچی کمپنی اسلام آباد رفتیم. که بعد از سپری نمودن چند روز در کشور دال خور پاکستان دوباره با فامیلیم بکابل آمده و زمانی که بطرف خانه خود رفتیم قبول نمائید که هیچ اثری از **موتر و حتی از چوب و دستک**، خانه هایم نبوده و همه آنها سارقین مجاهد نما بنام حزب وحدت اسلامی و حزب اتحاد اسلامی بسرقت برده بودند.



که اینست نمونه شرافت آن دزدان مجاهد نما که آنها از نام پاک و مقدس مجاهدین راه حق استفاده نادرست نمودند که حالا صرف و صرف یک نمره زمین خالی آن برایم باقی مانده

است که دیگر هم قدرت و توان اعمار دوباره آنرا ندارم و اگر شما برادران طریقت و دوستان در حصه مرا کمک و یاری نمائید البته ممنون تان خواهم شد.

و همچنان قابل یاد آور است تا گفته شود که بنده بتاريخ دوم برج سرطان سال ۱۳۶۸ یک قسمت پیشروی حویلی خود را برضای خداوند ج وقف نموده و بنام اولیای کرام جناب بابا صاحب حصارک لوگر مسجد اعمار نمودم که آن دزدان مجاهد نما ما حتی احترام همان مسجد شریف را نادیده گرفتند و دست به دزدی و چور و چپاولگری زدند.....



به هر صورت! بخاطر اینکه از موضوع دورنرفته باشم مجبور آبا عالم خیلی افسرده گی دوباره بطرف کشور دالخور پاکستان آمده و در آنجا باجناب سلطان محمد خان استاد سپورت و ادبیات یکی از لیسه های شهر کابل معرفی شدم که واقعا آنجناب یک آدم روشن فکر و گفته میتوانم که موصوف در تربیه سالم اولادهای معارف خدمات زیاد را انجام داده و در عین حال آنجناب یک شخص نهایت خوش قیافه ، خوش صحبت ، طنزگو و فکاهی گوهم بوده که نسبت گرمی هوامعمولاً از طرف عصر بعد از ادای نماز چند نفر ریش سفیدان هم تپ باهم یکجا شده و تار سیدن وقت نماز خفتن بر علاوه یکه از صحبت های عالمانه ایشان در اثنای قدم زدن مستفید میشدیم و از جانب دیگر برای میان یک پیاده گردی هم بود

به همه حال: بخاطر دارم که روزی در جریان پیاده گردی در مورد شاعران بزرگوار از قبیل



جناب مولانا جناب حضرت حافظ جناب بیدل جناب حضرت سعیدی و حضرت شمس تبریزی

درین میان جروبحت های خیلی دوستانه صورت گرفت که درعین حال دوست عزیزم جناب سلطان محمد خان رشته سخن را بدست گرفته و فرمودند که حالا من هم میخواهم که بشکل طنز و یا فکاهی گویا در قسمت یکی از اشعار حضرت حافظ شیرازی بشما صبحت نمایم جناب حضرت حافظ دریکی از اشعار خود چنین گفته است که.

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

باشنیدن شعر حافظ یکتن از مخالفین سرسخت آنجناب که در مجلس شعر و ادب حضور داشت از موقع استفاده کرده همان شعرش را بدربار تیمور لنگ پادشاه سمرقند و بخارا برده و عرض کرده که قربانت شوم یک شخصی تخریب کار است بنام حافظ شیرازی و نامبرده همیشه برخلاف تان شعر میگوئید. طوری مثال گفته است که.

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

که بعد از شنیدن آن شخصی پادشاه به قهر و غضب آمده و دستور داده که فوراً شخص حافظ را در هر کجائی که است نزد من بیاورید تا به جزا اعمالش برسد. در همان موقع یکتن از وزیرانش عرض نموده گفت که جناب پادشاه صاحب شاعر، شاعر است در مورد هر چیزیکه دلش خواست شعر میگویند و نمیدانم که در حصه گناه شخص حافظ چه بوده و است که میخواهید آنرا جزا بدهید. پادشاه با قهر و غضب فرمودند که ای وزیر نادان من هزاران نفر کشته داده ام تا اینکه شهر سمرقند و بخارا گرفتم و این چگونه شاعر بوده که آنرا بیک خال معشوقه هندو اش بخشیده است و طور عاجل رفته نامبرده را بدربارم حاضر دارید.

چند ساعت بعد جناب حافظ را بحضور پادشاه آوردند و پادشاه متوجه شده که یک آدم عادی لاغر اندام در حالیکه یک پارچه تنبان آن بالا و پارچه دیگر آن پائین و همچنان یک چوب دست باخود داشته و در مقابل شخص پادشاه احترامانه استاده شده و پادشاه فرمودند که شما باین همه



قد و قواره که دارید شاعر هستید؟

جناب حافظ گفت که بلی من خواجه شمس الدین شاعر مشهور به حافظ شیرازی هستم پادشاه فرمودند که ای حافظ من در قسمت گرفتن شهر سمرقند و بخارا در حدود یک هزار کشته

داده ام تا اینکه به گرفتن آن موفق شدم و شما چه گفته این دوشهرزیبارا به خال هندو معشوقه تان بخش کرده اید. درحالیکه جناب حافظ دربالای چوپ دست خود تکیه زده بود گفت که ای پادشاه صاحب چکنم که از دست همین قدربخشش، و بخشش کدن ها ست که من به این حال و روز افتاده ام. باشنیدن چنین جواب شخص پادشاه خنده نموده و فرمودند که ای حافظ شیرازی واقعاً شما یک شخص حاضر جواب و شاعر بلند مقام بوده حالا از طرف من معاف هستید. قابل یادآوریست که استاد سلطان محمد خان فعلاً درکشورکانادا زنده گی مینمائید

یادش بخیر و همچنان به ارتباط شعرحافظ من هم یک دومصرع رباعی گفتم که به اصطلاح همه خنده نمودیم که آن خاطره شریں هیچ گاه از یادم نخواهد رفت. شعر بنده از اینقرار بود

اگر آن ترک افغانی بدست آرد دلی مارا — بخال هندویش بخشم سرا پا دل وجانرا

به عاشق هر چه می بخشم ز جیب خویش می بخشم

نه چون حافظ که میبخشد سمرقند و بخارا را



AzizHaidari@hotmail.com

دوستان عزیز: اینک چند قطعه فوتوهای مراسم تهادب گذاری مسجد شریف اولیای کرام جناب بابا صاحب حصارک لوگر را بشما تقدیم نموده و اینکه چرا در وقت قدرت حزب خلق و پرچم در حیات خود و فامیلم بازی نمودم شرح بیشتر آنرا در بخش اولیای کرام میتوانید که بعداً مطالعه کرد.





و الله خيرو الباصواب

نوشته عریرحیدری